

## محمدجان شکوری بخارایی

### سمرقند و بخارا دو سلسله جنبنان مدنیت تاجیکان

-۱-

هر گاه که به سر آسیای میانه و افغانستان و ایران فلاکتی آمد، مردان روشندل این سرزمین‌ها به هندوستان پناه می‌بردند. خصوصاً در زمان اسیتلای وحشت‌زای مغولان (قرن ۱۳)، هنگامی که بر سر آسیای میانه مثل مور و ملخ انبوه ترکان ازبک (قرن ۱۶) ریختند، در جریان جنگ‌های خانمانسوز عهد اشترخانیان (قرن ۱۷) و غیره، اجداد ما فوج فوج به هندوستان گریخته‌اند. اساساً مردمان شهر - هنرمندان و پیشه‌وران، شاعران و عالمان، طبیبان و مانند اینها رو به فرار می‌آوردند. آنها از مال و منال، بیشتر کتاب با خود می‌بردند، زیرا آنان می‌خواستند بیش از همه کتاب، این محصول عقل و خرد گذشتگان و معاصران خود را از دستبرد زمان، از آتش جنگ و حشیانه نجات دهند.

هندوستان، این کشور افسانه‌ای، صلح‌جویان حکمت‌پرور و غریب‌نواز آن همه پناه‌جویان فلاکت‌زده و وحشت‌دیده را خوش قبول نموده، با مهربانی پناه می‌داد و به قدر امکان با قوت لایموتی تأمین می‌کرد. اگرچه هندوستان آغوش گرم و نرمی داشت، اما این بیچارگان پناه‌جو در ملک غریب با هزار عذاب روز به سر می‌بردند. از این جاست که گفته‌اند:

رو به هند آوردن صاحب‌دلان از بهر چیست

روزگار آینه را محتاج خاکستر کند

آری، آینهٔ پاک‌بین صاحب‌دلان و فرزندان آنها در حال دورافتادگی از وطن گاه زنگ

کدورت گرفته، به عجب خاکسترهایی محتاج می‌شد. آنها مشقت می‌کشیدند، خواری می‌دیدند، به حالت‌های ناگوار معنوی و روحی دچار می‌آمدند.

انسان در غربت عاجز و ناتوان است و در هر قدم عذاب روحی می‌کشد. از جمله عادتاً به نظر غریبان بی‌وطن چنان می‌نماید که زبان آنها در پیش رنگ‌آمیزی‌های خوش‌جلالی زبان زندهٔ محلی ضعیف است. خصوصاً اگر آن زبان محلی مانند بعضی زبان‌های هند غنا داشته باشد، احساس کم‌رنگی و کم‌توانی زبان خود بیشتر قوت می‌یابد. این حالت نیز کم‌کم بر آن غریبان پارسیگوی ما رخ نمود. محیط بیگانه‌زبان‌ها در بین مهاجران ما پایه‌های زبان مادری را اندک اندک سست کرد. افزون بر این، به آن مهاجران باز یک حالت دیگر روی داد.

در هر شهر هند فارسی‌زبان‌های ولایت‌های گوناگون زندگی می‌کردند که گروهی از بخارا و سمرقند و بلخ آمده بودند، گروهی از هرات و نیشابور، گروهی از شیراز و اصفهان یا تبریز و هکذا و هر کدام از آنها به لهجهٔ زادگاه خود سخن می‌گفتند. از آنجا که رسم‌الخط فارسی مصوت‌های کوتاه نوشته نمی‌شود و چگونگی تلفظ مصوت‌های بلند هم چندان معلوم نیست، افتراق لهجه و گویش‌های مختلف نامعلوم می‌ماند. حتی الفبا فرق لهجهٔ ولایت‌های گوناگون را گویی از بین برده، همه را به یکدیگر نزدیک می‌آورد و متحد می‌کرد. اما هنگامی که نمایندگان لهجه‌های مختلف در هند یکجا جمع شدند، فرق گویشها معلوم شد. مردم دیدند که یک کلمه را نمایندهٔ هر لهجه به طرز دیگری تلفظ می‌کند: یکی کَدام می‌گوید دیگری کُدام، یکی پُشیمان، دیگری پَشیمان، یکی نُقطه، دیگری ناقطه، یکی خانه دیگری خونه و هکذا. آنها با حیرت و تعجب باور حاصل می‌نمودند که در گفتار اهل هر ولایت تعابیر عرفی، مجاز و استعاره و تشبیه‌های محلی، ساختار هزل و مطایبه از هم فرق دارد. شیوهٔ گفتار اهل هر ولایت به نظر مردم ولایت دیگر گاه خیلی خنک و خنده‌آور می‌نمود. در نتیجه بعضی‌ها به طرز گفتار همدیگر می‌خندیدند و یکدیگر را مسخره می‌کردند. هر کس شیوهٔ خود را

بهرتر می‌شمرد و معین کردن دشوار بود که حق به جانب کدام است.

حتی اگر مسافرت و غربت فارسی‌گویان را به هم نزدیک و متحد کند، فرق گویش میان آنها جدایی می‌انداخت.

از بین مهاجران، از نسل‌های بعدی آنها کسانی پیدا شدند که برای استوار کردن اتحاد و یگانگی فارسی‌گویان هند همت گماشتند. از جمله بعضی‌ها در راه نگاهداشت اصالت سخن فارسی مبارزه کردند.

اصالت سخن و معیارهای اصلی و اصیل آن هرچه بیشتر پدیدار آید و به نظر مردمان گوناگون لهجه نمودار باشد و در جامعه پایداری یابد، اتحاد خلق افزون‌تر خواهد گردید و یگانگی و انسجام آن مستحکم‌تر خواهد شد. اصالت، حسن و زیبایی و راستی و درستی با قوه کشش خود، مردمان را به هم نزدیک می‌آورد، توان دل و روح آنها را افزایش می‌دهد. برعکس، ناسفتگی و تصنعی و سرشت و سیرت بد به دل‌ها کراهت می‌آورد، روح را می‌کاهد و رشته پیوند مردم را سست می‌کند. لهجه و گویش نه تنها با افتراق‌ها، بلکه با ناتراشیدگی‌های خود هم گاه میان افراد تخم بیگانگی می‌کارد، اما زبان ادبی صیقل‌دیده با شیوایی، سفتگی، یگانگی و عمومیت معیارها هم نزدیکی را زیاد می‌کند.

این است که دانشمندان فارسی‌گوی هند رستنگاه و آغازگاه‌های اصالت سخن و شکل و طرزهای اصلی آن را جستند. چنان که محمد غیاث‌الدین که از جمله بزرگواران علم زبان بوده، در «غیاث‌اللغات» گاه شکل‌های گوناگون یک کلمه را همه‌جانبه تفتیش و تحقیق کرده که شکل اصلی و تلفظ درست، معناهای گوناگون و چگونگی کاربرد آن را معین کند و برای رفع شک و شبهه‌ها و حل مسئله‌هایی که در بین اهل ولایت‌های گوناگون یا مردمان دارای سویه مختلف باعث مناظره و مناقشه می‌گردیدند، یاری عملی رساند.

صاحب «غیاث‌اللغات» مانند بعضی محققان دیگر، گاه تلفظ گوناگون لهجه‌ای یک کلمه یا در هر ناحیه به چه معنی به کار رفتن کلمه‌ای را مفصلاً از نظر گذرانده و درستی و

نادرستی این تفاوت‌ها را معلوم کرده، در آخر نتیجه گرفته است که گویش اهل ولایت، یعنی گویش مردم ماوراءالنهر و خراسان درست است. با افتخار باید تأکید نمایم که گویش ماوراءالنهر- بخارا و سمرقند را در بسیار موارد نمونه و سزاوار عبرت دانسته‌اند.

بسیاری از عالمان معاصر ما بر این باورند که تدوین اکثر لغتنامه‌های فارسی در هند بی‌سبب نیست. زیرا در هند لازم بود که از سست شدن پایه‌های زبان فارسی پیشگیری کرد و عالمان زبان‌شناس به این خدمت کمر بستند.

شرایط اجتماعی و تاریخی خصوصاً در دو سه قرن اخیر چنان پیش آمد که موقعیت زبان فارسی در هند هرچه بیشتر خلل می‌دید و آن را با تحقیقات علمی، فرهنگ‌سازی و دیگر تدبیرها مستحکم کردن ممکن نبود. نهایت اولاد مهاجران سابق، به ملیت هندی و پاکستانی پیوستند و زبان فارسی اهمیت اجتماعی خود را تقریباً تماماً از دست داد.

با وجود این، باید تأکید کنیم که آن همه فعالیت پر دامنه عالمان زبان‌شناس و رواج و رونق فرهنگ‌سازی در وقت خود برای رشد زبان فارسی (حتی تا اندازه‌ای می‌توان گفت فارسی تاجیکی) در هندوستان اهمیت بزرگی داشت.

محصول آن تحقیقات علمی، خصوصاً فرهنگ‌های فارسی هندوستان در وطن اصلی آن- آسیای میانه و افغانستان و ایران نیز خدمت بسزا نموده است. درجه اهمیت «غیاث‌اللغات» را از این می‌توان تصور نمود که پیش از انقلاب در بخارا، فقیرترین شخص در خانه اگر هیچ چیزی نداشت، دست کم یک تنبور و یک «غیاث‌اللغات» داشت.

-۲-

عجبت است که بسیاری از نشانه‌های همان وضعیت که در هندوستان آن زمان در بین اولاد مهاجران فارسی‌گوی روی داده بود، در زمان ما در تاجیکستان شوری پیدا شد و هنوز هم به نظر می‌رسد. حالا مثلاً در شهر دوشنبه، تاجیکان ولایت‌های گوناگون آسیای میانه گرد آمده‌اند. آنها نمایندگان لهجه‌های گوناگونند. هر گروهی در گویش خود سخت پافشاری دارد و گویش دیگری را نمی‌پذیرد. نه تنها در دوشنبه، بلکه عموماً در تاجیکستان حالا احوال چنین است که هر کس فقط طرز گفتار مردم ناحیه و ولایت خود را درست می‌شمارد و بس.

به سخره گرفتن لهجه دیگران نیز بسیار مشاهده می‌شود. بعضی‌ها کوشش دارند که زبان ادبی را دانند و در نوشتار و گفتار طلبات آن را رعایت کنند، لیکن افسوس که کم میسر می‌شود. ذوق زبان از کام‌ها رفته است. مدنیت سخن هیچ به درجه کافی بلند نمی‌شود، بی‌سوادی می‌افزاید.

نمی‌دانم که در آن زمان در هندوستان کار به این درجه رسیده بود یا نه، به هر حال گاهی گمان می‌کنم که ما تاجیکان حالا در هندوستانیم. گویی از ریشه‌های خود کنده، از رستگاره و سرچشمه‌های خود دور، از اساس‌های مدنیت و معنویت محرومیم.

چرا چنین تصویری پیدا می‌شود؟ از چیست که مدنیت ظاهری و باطنی، معنویت و اخلاق و آداب، از جمله زبان‌دانی و معنی‌رسی امروز این قدر در حال نزول است؟ چه شد که تاجیکان ما که یک وقت‌ها سخنشان، چنانکه اشاره کردیم، نمونه عبرت دیگر فارسی‌گویان بود، امروز در مسئله زبان و سواد تا آن درجه عاجز و ناتوانند که در پیش مردم ایران و افغانستان زردرویی می‌کشند؟

چون احوال تاجیکان امروزه را از نظر می‌گذرانیم، این گونه سؤال‌ها پی هم پیش می‌آیند. البته به همه آنها یکباره جواب گفتن از امکان بیرون است. جواب آنها تحقیقات علمی گوناگون‌جهت و دسته‌جمعی را می‌خواهد. متخصصان عرصه‌های گوناگون علم باید به تحقیق این مسئله مشغول گردند و هر کس از روی امکانات اختصاص خود به حل مسئله نزدیک شود. آنگاه شاید علاج واقعه میسر گردد.

شک نیست که پیدایش چنین دردهای سخت فراگیر علت‌های جدی اجتماعی و سیاسی دارد. ما حالا در باره بعضی از این سببها اظهار عقیده می‌کنیم.

اکثر واقعه‌های بزرگ تاریخی، مخصوصاً انقلاب‌های اجتماعی عادتاً در جامعه همچون یک نیروی عظیم خرابکار و ایجادکار عمل می‌کنند، هم می‌سوزند و هم می‌سازند. انقلاب اکتبر نیز چنین کرد. اکتبر عالم کهنه فئودالیسم آسیای میانه را به باد فنا داد و مردمان کشور را از محدودیت و دلبستگی فئودالی نجات بخشیده، زمینه‌ای فراهم نمود که با روح‌بلندی در میدان تاریخ به جولان آیند. لیکن هیئت انقلابیون هررنگ و گوناگون‌منفعت بود و آنهایی که

به سر کار آمدند، مرام و مسلک گوناگون، حتی ضد یکدیگر داشتند. از این رو از اول چنین روشی هم پیروی گردید که روندهای انقلابی و دگرگون‌سازی‌های کلی اجتماعی را به راه نامطلوبی داخل نمود، قوه‌هایی را فعال کرد و کسانی را بالادستی داد که برخی مسائل بزرگ را که تاریخ در پیش پای انقلاب گذاشته بود، نه از روی اصول عدالت اجتماعی، بلکه با جهتگیری و نگرش طبقاتی یا ملی حل کردند.

انقلاب مردم را نه تنها با سرعت به سوی خودآگاهی اجتماعی و طبقاتی پیش می‌برد، بلکه خودشناسی ملی آنها را نیز تکان داد و به جنبش آورد. اما در راهبریت برتری یافتن حس صنفی به ارزش‌های عمومی‌انسانی و ملی، خصوصاً سوء‌استفاده از شعارهای طبقاتی سیاسی اکثراً به ضرر منفعتهای مردم عمل می‌کرد. در این مورد تاجیکان از جمله مردمانی بودند که بیشتر از همه ضرر دیدند و تاوان دادند.

سیاست رسمی در جمهوری شوروی سوسیالیستی ترکستان و جمهوری خلقی شوروی بخارا، از ابتدا آشکارا بر ضد تاجیکان روانه شد، موجودیت تاجیکان را به عنوان یک خلق مستقل پرنفوس آسیای میانه انکار کرده، زبان تاجیکی را از مکتب و معارف، مطبوعات و نشریات و اداره‌های دولتی و جمعیتی، عموماً از دایره رسمیت بیرون راند. سال ۱۹۲۴ هنگام تقسیم حدود ملی آسیای میانه، تخمیناً فقط از سه یک حصه تاجیکان، یعنی از ۲,۱۰۰,۰۰۰ نفر تنها ۷۳۹,۵۰۳ نفر آنها استقلال ملی گرفتند. از سه دو حصه مردم ما از حدود دولت ملی خود بیرون ماند. آن دولت ملی تاجیکان- جمهوری خودمختار تاجیکستان هم در کوهستان بخارای شرقی، در یک گوشه دوردست و عقب‌مانده وطن تاریخی آنها تشکیل گردید. جمهوری خودمختار تاجیکستان یگانه جمهوری شوروی بود که شهری نداشت. مرکز حیات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی، مراکز مدنی تاجیکان- بخارا، سمرقند و خجند از قلمرو جمهوری بیرون مانده بودند.

این بی‌عدالتی اجتماعی و ملی بعد از تأسیس جمهوری اتفاقی تاجیکستان که سال ۱۹۲۹ صورت گرفت، فقط قسماً برطرف گردید: تنها خجند به هیئت تاجیکستان گذرانده شد، اما سمرقند و بخارا باز هم در ازبکستان ماندند.

از دست رفتن بخارا و سمرقند چه معنی داشت؟ محرومیت از سمرقند و بخارا برای رشد اجتماعی و اقتصادی و مدنی تاجیکان دارای چه پیامدهایی بود؟ آیا ممکن بود که این خسارت معنوی برای تاجیکان بی‌عاقبت یا کم‌نتیجه باشد؟

نه، هرگز نه! این شهر مرکزی است که قوه‌های اجتماعی و اقتصادی و مدنی خلقی و کشوری یا که قوه‌های یک بخش آن کشور و آن خلق را یک جا گرد آورده، دوچندان افزوده، توانا و فعال کرده، به اجرای وظیفه‌های مهمی که رشد تاریخی آن خلق و کشور تقاضا دارد، روانه می‌نماید.

در حقیقت بیش از هزار سال است که سمرقند و بخارا همچون قوه مرکزی بخش مدنیت تاجیکان را تشکل داده‌اند. در طول قرن‌ها این دو شهر خصوصاً بخارا، مرکز سیاسی، اقتصادی و مدنی ما بودند. نمایان‌ترین فرزندان خلق - نویسندگان، عالمان، طبیبان، هنرمندان، پیشه‌وران زبردست از هر گوشه و کنار آسیای میانه و اطراف آن محض در اینجا تجمع می‌کردند و مدنیت ما را رونق می‌دادند. تشکل مدنیت عالی، معیارهای کلاسیکی بدیعی ادبیات و هنر، معیارهای زبان ادبی، عادتاً نه در ناحیه‌های دوردست و شهرک‌ها و روستاها، بلکه محض در مرکز اساسی صورت می‌گیرد و این سنت در تمام مملکت رواج می‌یابد.

این است که زبان ادبی فارسی تاجیکی در قرن‌های ۹-۱۰ بر اساس لهجه‌های فارسی دری این دو ولایت شکل گرفت و چنان ترقی کرد که زبان دولتی، زبان علم و ادب و هنر گردید، یعنی از همان وقت برای متحد شدن تاجیکان، برای از طرف آنها باز هم عمیق‌تر احساس گردیدن یگانگی قومی، نقش بغایت مهم ایفا نمود. ادبیات جهان‌شمول فارسی نیز همان وقت اساساً در بخارا - پایتخت دولت بزرگ سامانیان که تشکل یافت. در سده‌های بعدی نقش شهرهای گوناگونی مانند بلخ و هرات و مرو و نیشابور و خجند و استروشن برای رشد زبان ادبی، ادبیات بدیعی، عرصه‌های گوناگون هنر ما عظیم است، ولی در این میان بخارا و سمرقند جایگاهی خاص داشتند.

برای درک عمیق این حقیقت که بخارا و سمرقند در مدت هزار سال برای زبان و ادبیات تاجیکان نقش مخصوصی داشتند، همین را باید به نظر گیریم که بنیادگذار ادبیات

کلاسیکی ما استاد رودکی از سمرقند (از پنجکینت) بود، اما در بخارا به مرتبه عالی شاعری رسید و شهرت جهانی یافت. اساسگذار ادبیات ما استاد عینی از بخارا (از غجدوان) بود، لیکن پرمحصولترین بخش عمرش را در سمرقند به سر برده، از این شهر مشهور شد. این امر که سرنوشت سمرقند و بخارا را با استاد رودکی و استاد عینی به هم بستن، تصادفی نیست و معنی عمیق دارد: در مهم‌ترین دوره‌های تاریخ زبان و ادبیات و مدنیت تاجیکان، در دوره‌های اساسی سرنوشت‌سازی که تقدیر مردم تاجیک حل می‌شد، این دو ولایت پیش‌صف تاریخ بودند و این دو شهر دست به دست هم داده، قدم جدی و قطعی پیش می‌گذاشتند و نقش اساسی را به عهده می‌گرفتند.

از قلمرو دولت نوین تاجیکان، از حدود تاجیکستان بیرون ماندن بخارا و سمرقند چنین معنی داشت که این مردم از فعال‌ترین بخش قوه‌های سازمانده زبان و ادبیات و مدنیت خود محروم گردید، آن خاک و بوم را که هستی معنوی او را بیشتر از همه استوار می‌داشت، از دست داد.

آیا ممکن بود که این زبان خلق بی‌عاقبت (بی‌تأثیر) ماند؟

-۳-

این را هم باید تأکید کرد که اگرچه امارت بخارا در دو سه قرن اخیر یک کشور عقب‌مانده بود به هر حال دولتی بود که اکثر تاجیکان آسیای میانه را گرد خود جمع آورده، شهر بخارا به عنوان پایتخت هم نیروی کشش و تأثیر داشته، حصار و ختلان، قراتگین و بدخشان، حتی سمرقند و استروشن را با رشته علم و ادبیات و صنعت به خود پیوسته، سنت‌های باستانی آن برای همه تاجیکان امارت و خارج از آن در عرصه مدنیت بیشتر نقش سازماندهی و قانون‌گذاری را اجرا می‌نمودند. سنت‌های مدنی بخارا همچنان قوه‌ای داشتند که خود را به مرکز رویه‌های گوناگون رشد مدنیت گرفته، آن همه رویه‌ها و مهمترین تمایلات آنها را به هم سازگار نموده، راههای اساسی رشد مدنیت، از جمله معیارهای اساسی زبان ادبی را معین می‌کردند. از این رو، وقتی که بخارا به عنوان یک دولت مستقل برهم داده شد و



سنت‌های قدیمی آن شهر هم زیر و زبر گردید، مرکز‌گریزی‌های نظام‌شکن مدنیت‌سوز قوت یافتند. دولرداری در عصرهای آخر به نهایت تنزل رسیده باشد هم، با برهم خوردن آن، خصوصاً عامل سازماندهی اجتماعی در حوزه معنویات و مدنیت سست شد: مدنیت سیاسی، مدنیت آموزش و پرورش، احترام تاریخ و بزرگداشت گذشتگان، مدنیت معاشرت و اخلاق و آداب در حال فروریزی و زوال بود، ولی فراهم آوردن شرایط ضروری تشکل مدنیت تازه و انسان نو به ممانعت‌های جدی مواجه شد.

گذشت زمان چنان بود که مدنیت سنتی در دیگر شهرها هم به سرعت زیر و زبر شد. این حالت قوه‌های ایجادکار خلق را پراکنده کرده، ماهیت سنتی و ملی آنها را متزلزل نمود.

آری، ما در اندک مدت مرکز نوی بنیاد گذاشتیم که شهر زیبا و شکوهمند دوشنبه است. لیکن دوشنبه برای تاجیکان بیشتر مرکز اقتصادی و سیاسی بوده، در عرصه زبان هنوز به مقام مراکز قدیمی مدنیت نزدیک نیامده است. دوشنبه از اول آن ویژگیهایی را که مرکزهای باستانی مدنیت ما داشتند، صاحب نبود و هنوز هم صاحب نیست، از جمله در عرصه زبان، خصوصاً زبان ادبی چنین سنت‌های استوار مدنی ندارد که برای شکستن تمایلات مرکز‌گریزی لهجه و گویش‌ها، برای به خود تابع کردن و به یک عامل یگانه عمومی تبدیل نمودن آنها امکان می‌یابد. دوشنبه در عرصه زبان از زمینه مدنی صیقل دادن، تنظیم کاری و معیار‌گذاری محروم بود.

از همین جاست که مردم ولایت‌های گوناگون تاجیک‌نشین که حالا در دوشنبه جمع آمده‌اند، هنوز هر کدام به گویش خود صحبت می‌کنند، به زبان ادبی و مدنیت زبان دست یافته نمی‌توانند، زیرا اینجا چنین قوه‌ای، چنین سنت‌های قدرتمند استوارپایه‌ای موجود نیست که این مردمان گوناگون لهجه را متفق کند.

از همین جاست که ما امروز گویی در هندوستانیم، گویی از زمینه طبیعی و مدنی زبان، از ریشه‌های خود جدا شده‌ایم، در زمینه نو هنوز ریشه نرانده‌ایم.

لیکن امروزه تاجیکستان عزیز ما، مگر برایمان سرزمین نوینی است؟ آیا این خاک پاک از قدیم قرارگاه و سرپناه مردم تاجیک نبود و این آب و هوای دلنشین تن و جان آنها را

پرورش داده، غذای روح نمی‌داد؟ پس چرا اکنون روح‌پروری نمی‌کند و از تأمین زمینه معنوی رشد ما گویی شیوه سرکشی پیش گرفته است؟ یا که عاجز مانده است؟ لیکن نه، سرکشی نمی‌کند، ولی گاه در حقیقت عاجز می‌ماند.

هر روز نیک، هر شخص نیکوکار فیضی دارد که از روز دیگر، از شخص دیگر فرق می‌کند. گوشه و کنارهای وطن پهناور ما چنین‌اند: هر کدام دارای فیض و برکت دیگری می‌باشند. هر گوشه وطن تاجیکان، هر ناحیه آن در زندگی طولانی و پرفیض وی نقشی از سخاوت مادی و معنوی گذاشته است. لیکن در تاریخ مدنیت موقعیت مراکز دارای سنت‌های استوار چندین سده از نوع دیگر است: آنها همه غیرت و همت معنوی خلق، بلکه افزون بر این، محصول عقل و خرد چندین خلق گرد و اطراف را در یک نقطه جمع آورده، به یک نورافکن قوی تبدیل می‌کنند که دورترین گوشه و کنار را هم روشن می‌کند و همه نورجویان پاک‌بین را سوی خود می‌کشاند تا باز هم از قوه آنها چندین نورافکن سازد.

فرانسوی‌ها مثلی دارند که می‌گویند: «شاعران در مضافات به دنیا می‌آیند و در پاریس از دنیا می‌روند». گویی وضعیت تاجیکان نیز بدین گونه رقم خورده است. فقط اگر نیمه دوم عصر ۱۹ و ابتدای عصر ۲۰ را در نظر گیریم، عیسی و صدر سریر از بلخ، افضل از پیرمست، میرزا عظیم سامی و عینی از غجدوان، صهبا از واکند، شاهین و حاجی حسین از کولاب، طغرل از فلغر و چندین شاعر از منطقه‌های دیگر بودند که همگی به طور دایمی، یا چندین مدت در بخارا زندگی کرده‌اند. در سمرقند هم چند نفر از سخنوران دیگر ناحیه و ولایت‌ها عمر به سر برده‌اند. نویسندگان و عالمان و هنرمندان در شهر اساسی از قوه‌های آفریدگاری مرکزیت‌یافته خلق توانایی روحانی خود را یک بر چند افزوده، به تمام خلق (نه اینکه فقط به روستای زادگاه خود) خدمت کرده‌اند.

روشنفکران حقیقی عقل و خرد خلق را در خود جمع نموده، در خدمت جامعه روانه می‌نمایند و به زندگی نور و ضیا می‌بخشند. خاستگاه اساسی روشنفکران از شهرهای بزرگ و عمده‌ترین مراکز مدنیت می‌باشد. از اینجا است که چون سال ۱۹۲۴ بخارا و سمرقند از دست رفت، یکباره رشته پیوند تاجیکان از مهمترین پرورشگاه زبده‌داران فکر خود، از ذخیره

چندین عصر عقل و ذکاوت خویش کنده شد.

آری، از سمرقند و بخارا جدا شدن تاجیکان چنین معنی دهشت‌انگیز داشت! ما این معنی را هنوز عمیق درک نکرده‌ایم. شاید منبعد کم کم درک شود. هنگامی که این گنج شایگان عصرها از دست رفت، لازم آمد که ذخیره نومی گذاریم. این ذخیره‌گاه تازه ما دوشنبه دلربا، پایتخت امروزه تاجیکستان، مرکز اساسی اقتصادی و سیاسی کنونی ماست که اکنون برای ترقی زبان و مدنیت خود بدان امیدوار هستیم. لیکن ذخیره ضروری سنت‌های عالی مدنیت و زبان در آن پایگاه نو ما در مدت طولانی ذره ذره جمع خواهد شد. این ذخیره هنوز ناچیز است. روشنفکران پاکدل حلال کار لازمند که اولاد به اولاد محنت کرده، دردانه‌های زبان خلق را گرد آورده، آنها را به درجه بلند مدنیت رسانند. آن‌گاه اینها سنت‌های پرثمر خاص دوشنبه، سنت‌های نومی خواهند بود که مدنیت زبان خلق را موافق طلب زمان به پایه‌های تازه خواهند برداشت.

افسوس که دوشنبه برای اجرای این وظیفه تاریخی هنوز زمینه ضروری ندارد. دوشنبه نه تنها شهری نو است، بلکه ماهیتاً شهری تاجیکی نیست. اینجا هفتاد و دو ملت هست، اما تاجیکان نیز در کوچه‌های آن به نظر می‌رسند و سخن تاجیکی شنیده می‌شود. در چنین حال اینجا ریشه دواندن مهمترین سنت‌های ملی دشوار است، پرورش روشنفکرانی که در زمینه زبان و فرهنگ ملی پای استوار داشته باشند، امری دشوار است. این سخن چنین معنی دارد که ما از مرکزهای باستانی مدنیت ملی محروم شدیم، که مرکزهای دیگر ما - خجند، استروشن و کولاب را گرد خود جمع آورده، متحد نماید.

در این صورت باقیمانده‌های سنت‌های قدیم بخارا، سمرقند، استروشن، ختلان، حصار و غیره باید ذره ذره جمع‌آوری و نگهداری شود. خصوصاً باید از سنت‌های باستانی بخارا و سمرقند جدا نشویم، نگذاریم که این سلسله کنده شود. آن سنت‌ها را باید در مغز استخوان خود جای دهیم تا استخوان مدنی ما پرمغز باشد و آفت‌های فرهنگ‌سوز زمان آن را خشک کرده نتوانند.

نباید بگذاریم که سرچشمه‌های معارف و مدنیت تاجیک در بخارا و سمرقند

خشکیده، به درجه‌نیستی رسند. وظیفه‌هر تاجیک است که برای در سمرقند و بخارا و همه اطراف آنها هرچه زیادت‌ر افزودن منبع‌های معارف و مدنیت، زبان و ادبیات و هنر تاجیک مبارزه برد، و خواهان افتتاح مکتب‌های میانه و عالی و هنرستان‌ها و تأسیس سازمان‌های مدنیت و غیره باشد.

بوستان فرهنگ تاجیکان در بخارا و سمرقند همیشه باید سرسبز باشد.

شاعر جوان پیمان درست گفته است (اگرچه گفته‌اش نه چندان سفته است):

تورا تا هفت پشت خود ندانی      نداند نیز فردی، بی‌نشانی

چنین گر از سمرقند و بخارا      گذشتی باد اندر مشت مانی!

پیوند ما و سمرقند و بخارا باید روزافزون باشد. درک عمیق این که هستی معنوی ما تاجیکان بدون بخارا و سمرقند لحظه‌ای تصور نمی‌شود، از مهم‌ترین عامل‌های عمیق‌رفته خودشناسی ملی ما خواهد بود. بخارا و سمرقند برای تاجیکان فقط دو شهر و ولایت از جمله چندین شهر و ولایتها نیست، بلکه مهم‌ترین جزء هستی معنوی آنها و عمده‌ترین منشاء سرچشمه‌های این هستی است.